

«مَعْنَى ، رِهِ بَاسْتَانِي بَزْنِ»  
 باستان = جایگاهِ خوشه ها  
 «باستان»، به معنای

سرچشمه

سرشاری و پیری و خوشی و  
 وحدت در کثرت، و سرافرازی  
 و مهر و نو آفرینی است

«باستان» ، گذشته و تاریخ آنچه بسیار گذشته و قدیم است، نیست .  
 چرا «باستان» همیشه در دلها زنده است ؟ چرا «داستانهای  
 راستان پُرمَنش را در نامه باستان» می‌گفتند ؟ آیا گفتن از باستان  
 ، دلخوشهای ناتوانی و واماندگی در به یاد آوردن آنچه کهنه و قدیمی  
 و گذشته گمشده و بازناگشتنی است ؟ چرا فردوسی داستانهای  
 باستان را می‌پژوهد و میسراید ؟

یکی نامه بد از گه باستان سخنهای آن پُرمَنش راستان  
 بپیمای می ، تا یکی داستان بپیوندم از «گفته باستان»

پژوهنده نامه باستان که از پهلوانان زند داستان  
 آیا این « گاه باستان »، زمان تاریخی در گذشته است؟ چرا با  
 نوشیدن باده، فردوسی از باستان میگوید؟ چرا ما هنوز دوستدار  
 این پهلوانان نیرومند باستان هستیم که در تاریخ خود آنها را نمی  
 یابیم؟ چرا نظامی، از خشنوازی میخواهد که دستانی از باستان بزند  
 مغانی، ره باستانی بزن مغانه، نوای مغانی بزن  
 چرا، خاقانی در پی آئین دلجوئی است که رسمی از باستان است  
 دلجوئی کن که نیکوان را دلجوئی، رسم باستانیست  
 باستان و باستانی، با گذشته و برهه ای از تاریخ گذشته و با کهنگی  
 و قدمت و با آنچه گذشتنی است کار ندارد. باستان، سرزمین  
 نوزائی و همیشه تازه شونده هست. باستان و باستانی، با  
 تصویری بسیار زنده و باشکوه از حقیقت وزندگی و خدا و انسان  
 و اجتماع و فرد کار دارد که هرگز نمیتوان آنرا از ضمیر ایرانیان  
 زدود. باستان، با آنچه همیشه نو و تازه میشود و اصل  
 فرشگرد و بهاریست کار دارد. باستان، تصویر « پُرمَنشی و  
 گُشن شاخی انسان »، « پُرمَنشی و گوناگونی جان و گیتی »،  
 پُرمَنشی و رنگین کمان بودن خدا و حقیقت است. این « پُرمَنشی »  
 که راستی و سرفرازی میآورد، باستانیست.  
 « واس » که همان « باس »، و پیشوند واژه « باستان » باشد،  
 به معنای « خوشه گندم و جو » است. بدین علت به زارع  
 و کشاورز، باس میگفتند (ناظم الاطباء). باستان، به معنای «  
 جایگاه و گستره خوشه ها » یا « جایگاه سرفرازی و سرشاری  
 و فراوانی و کمال و خوشی » میباشد. در دوره ساسانیان به طبقه  
 کشاورزان، « واستریوشان » گفته میشد. واس + استر، به معنای  
 « پراکندن و پخش کردن تخمها » است.  
 واسترنیتن vaastarenitan به معنای زراعت کردنست. و پسوند  
 « یوش » در واستریوش، همان واژه « یوغ = یوج = یوگ » است.

کشاورزی و برزیگری ، عمل جفت ویوغ و انبازشدن با زمین ،  
یا مهرورزی و همآفرینی با زمین بود.

انسان وزمین یا گیتی باهم جفت هستند . برز یگران ، با زمین  
باهم همبغی میکنند و میآفرینند و گیتی را آباد میکنند . خوشه ، نماد  
بسیاری و پری و انبوهی و فراونی و کمال بود . از این روشهر  
مکه نیز ، « باسه » و « بیدر » نامیده میشد ، که خرمن باشد و همان  
« وی در = دروای = اندروای » نام خدای ایرانست .

علاء حداد ، درنکوهش « یزدان پسر بادان ، دبیر یقظین میگوید :

ماذا تری فی رجل کافر یشبہ ، الکعبه بالیبیدر

این رجل کافر ، یک دبیر ایرانیست که متوجه میشود که عربان ،  
کعبه را « بیدر » میخوانند و پی به خدایان ایرانی می برد که  
عربان در کعبه میپرستیده اند .

پس از آنکه روزگاران درازی ، « خوشه بودن » ، نزد مردم ،  
برترین ارج را داشت ، روشن بودن و روشنگر بودن ، رویاروی  
آن ، به کردار برترین ارزش ، خود را برافراشت و خواست که  
آن را واژگون سازد . ولی برغم آنکه آرمان « روشنی » کوشید  
جانشین آرمان « خوشه بودن » بشود ، این آرمان ، در بن  
وطبیعت یا گوهر مردم ، زنده باقی ماند . در فرهنگ ایران در  
آغاز ، خوشه بودن ، برترین ارزش شمرده میشد ، چون خوشه ،  
بیان مجموعه ای پیوسته به هم از ویژگیهای دوست داشتنی  
ایرانیان بود .

برای آنها ، گوهر هستی انسان و گوهر خدایشان ، خوشه بود .  
خوشه ، پیکریابی ارزشهای باشکوه : 1- سرافرازی و بلندی  
وسرکشی 2- پیوند و اتصال و مهر 3- پختگی و کمال 4- پُری  
وسرشاری و غنا 5- خوشی و جش و شادی 6- اصل روشنی با  
سبزی 6- رنگارنگی و تنوع 7- نوشوی و فرشگرد 8- شعله  
آتش 9- جامعه به کردار افراد گوناگون ولی به هم پیوسته بود .

خدا واصل ( بیخ و بن ) و حقیقت ، که ارتا باشد ، خوشه است .  
از اندامهای گوناگون زرخدایش ، نه خوشه ، به شکل شعله سر به  
فراز میکشند . گیسوان زیبایی سرش، سه خوشه مشعله آسا  
هستند .

اصل بالنده و سرفراز و تُند پرواز و دگردیسی هستی انسان که  
فروهر ( فره + وشى ) باشد ، خوشه است. « وشى » هم خوشه  
است و هم « بازیای عقاب » . تن انسان ، خوشه است . در هفت  
سپهرش باهم که سقف خانه اش میباشند ، خوشه ای آویخته اند .  
. روانش که تنش را سامان میدهد و میآراید ، خوشه است. «  
روان » ، به انار هم گفته میشود که خوشه شمرده میشود . بهمن ،  
که آسن خرد و بُن خردانسانی است ، دگردیسی به رنگین کمان یا  
قوس قزح ، یا خوشه ای از اندیشه ها می یابد . قزح ، که موکل  
ابرباشد ، همان سیمرغ میباشد، و معرب « کچه » است که به  
معنای دوشیزه است و نام این زرخدهاست .

فروهر که « در ایرانی باستان fravati و در واوستا fra-vashi  
« نامیده میشود، « وشى = خوشه » یعنی « اصل افشاننده »  
است . فشاندن ، همان واژه « وش = فش » است . انسان ، هستی  
پُروسرشارو افشاننده است . در کردی « وه شین » به معنای  
فروریختن و پخش کردنست . وه شان ، افشانس . وه ش کردن ،  
دوباره زنده کردن و خوش گذشتن است . وشتن ، همان واژه  
گشتن و گردیدن یا اصل دگردیسی است و در اصل تغییر یافتن ،  
مفهومی مثبت داشت چون معنای دیگر « وشتن » ، رقصیدن  
است . سپس این واژه ، معنای فاسد شدن و پوسیده شدن پیدا کرد و  
تغییر یافتن ، دریزدانشاسی زرتشتی ، معنای « گذروفنا » و منفی  
پیدا کرد . چرا مرغ با خوشه، اینهمانی داده میشد ، چون هردو  
نماد « سرچشمه نوشوی » بودند . نام دیگر مرغ ، « تن + گوریا  
» بود که به معنای « زهدان تکوین یافتن از نو » است . از این رو

، نام خدا ، « تنگر » بود که سبک‌شده واژه « تنگوری » میباشد .  
 فره + وشى ، فرابالیدن و سربرافراختن و شعله ورشدن و به  
 معراج رفتن و نوشوی ، در اثر پری و سرشاری و لبریزیست .  
 درسغدی ، « پون pun » به معنای پرهست که همان واژه « بون  
 = بُن » باشد. این پری و سرشاری بُن ، اصل زاینده انسان هست ،  
 که سرچشمه نیکوکاری و احسان و مهمان نوازی و جوانردیست .  
 به احسان و نیکوکاری punyaan گفته میشود . به جوانمرد  
 punyaan-kare گفته میشود . به مهمان سرا ، خانه پری  
 punyaan-kate گفته میشود . « بُن » ، پروسرشاروغنی هست .  
 این تصویر نیست که برضد تصویر « آدم گناهکار » در ادیان  
 ابراهیمی و زرتشتی میباشد. انسان گناهکار ، انسانیت که بُنش  
 ، خوشه افشاننده نیست ، بلکه گناهش ، پیآیند ، کمبود و کاستی  
 هست . آدم گناهکار ، میوه چین و خوشه چین هست .

او در بهشت عدن ، خوشه چین و میوه چین یعنی « گدائی » آفریده  
 میشود که در اثر کمبود وجودی ، دزد میشود و بنام دزد ، مجازات  
 میشود و از بهشت ، بیرون انداخته میشود . این وجود گدا و دزد ،  
 در زندان گیتی ، باید زندگی کند . خلق انسان خوشه چین و میوه  
 چین که فطرتش گدائی و دزدیست ، دچار فقر و تنگدستی  
 و فرومایگی وجودی اوست . انسانی که هستی اش خوشه  
 و خرمن یا پُری و سرشاریست هرگز به خوشه چینی و میوه چینی  
 نمیرود . او ، افشاننده خوشه و میوه و بر هست ، نه گدای خرمنها و  
 بوستانها و باغها . با سلب خوشگی از وجود انسانست که انسان ،  
 گناهکار ، خلق کرده میشود

دام آدم ، خوشه گندم شده تا وجودش « خوشه مردم » شده  
 این « خوشگی گوهراو » که « فره وشى = فروهر » باشد ،  
 کوفته و پوشیده و نهفته و نادیدنی میشود ، ولی هرگز نابود  
 شدنی نیست . این « قحط وجودی » که در دادن « صورت یا

قالب به او « تحمیل کرده اند ، خوشگی افشانگرش،  
در ضمیر نهفته و ناگرفتنی او در انتظار رستاخیز تازه است . در این  
قحط وجودیست که

مثال باغبانانم ، نهاده بیل بر گردن  
برای « خوشه خرما » ، به گردِ خار میگردم  
مسئله بنیادی انسان ، توبه کردن از چیدن خوشه و میوه نیست ،  
بلکه دریافتن « خوشه بودنش ، فره وشی یا فروهر، یا ارتای  
خوشه بودن خودش» هست . انسان باید دست از آدم بودن و  
از خوشه چینی بکشد ، تا خوشه باشد ، تا تنش سرزمین خوشه ها  
، یاباستانی بشود.

به خرمن دو جهان سرفرو نمی آرند  
دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین - حافظ  
این گدایان و خوشه چینان رند ، از « خوشه بودن خود » ، از غنا  
و پیری خود ، از سرافرازی هستی خوشه گونه خود ، باز آگاهی  
یافته اند . این بزرگترین فاجعه انسانیست که پرغم آنکه « وجود  
پراز خوشه است » ، دستش را از خوشه هایش کوتاه کرده اند ،  
تا در بهشت خدائی خوشه چینی و گدائی کند ، و پس از خوشه  
چین و گدا ساختنش ، او را به نام دزد ، از آن بهشت بیرون  
اندازند . اینست که در طرد و تبعید از این بهشت، که در آن ، به گدا  
ودزد ، کاسته شده بودند ، « باستان » ، یا سرزمین خوشه ها را  
در هستی خود، باز کشف میکند .